

هشام مطر از نگاه منتقدان غربی

امید تر فند باز و سمج است



مهدی غبرایی

از آن‌جا که در رشته حقوق سیاسی درس خوانده‌ام، از دوره جوانی با کردار دیکتاتورهابلی نظیر قذافی در لیبی و ایدی امین در اوگاندا آشنا بودم و بازی‌های سیاسی‌شان را در کشور خود و در سطح بین‌المللی دنبال می‌کردم. از سوی دیگر، پس از ده – بیست سالی ترجمه در عرصه رمان، رفته‌رفته توجهم به سیر رمان در آسیا، به‌خصوص در خاورمیانه و کشورهای عرب جلب شد. بارها گفته‌ام دور بعدی ادبیات به یک دلیل ساده –دست‌کم– به آسیا و آفریقا می‌رسد. آن هم تنش‌ها و کشش و کوشش‌های سیاسی مربوط به تحولات بزرگ و نوعی پوست‌اندازی توأم با خشونت بسیار است. به سهم خودم کوشیده‌ام خوشه‌ای از این خرمن به قدر وسع خود بچینم. از این‌رو تعدادی رمان از ژاپن (که حسابش تا حدی از این بی‌وتاب‌ها جداست و سیر پیشرفته سرمایه‌داری و مدنیت در آن زودتر انجام پذیرفته) و هند (که به ما نزدیک‌تر است)، هریک حدود ده رمان به فارسی ترجمه کرده‌ام و همچنین است دو رمان از کشورهای عرب (که موانع خاص خود را دارد و فعلا بخش را وامی‌گذاریم)

اما در سفری در ۲۰۰۸ به اتریش در یک کتابفروشی رمان «در کشور مردان» را دیدم و چون با نویسنده‌ای از کشور لیبی آشنا نبودم، برایم جذابیت داشت. دو-سه فصل را که در سفر خواندم، نثر شاعرانه و دلکش و داستان دل‌انگیز آن جذیب کرد.

یکی-دو سالی طول کشید تا کتاب را برای ترجمه به دست بگیرم و درست در همان زمان بهار عربی شروع شد. همه تلاش‌ام این بود که تا قذافی سقوط نکرده، این رمان به فارسی منتشر شود، که نشد و کمی پس از سقوط او درآمد و متأسفانه رمان چنان‌که شایسته‌اش بوده، معرفی و خوانده نشد. اما پس از نوشتن رمان‌های دوم و سوم، هشام مطر در انگلستان و امریکا سر زبان‌ها افتاد و اینک رمان سوم مطر (گذشته از جوایز ریز و درشت قبلی رمان‌های دیگر) به اخذ جایزه پولیتزر نائل آمده است.

در گشت‌وگذاری در گوگل یکی از نقدهای درخور توجه را برای خواننده انتخاب کردم و با قدری تلخیص در اینجا ارائه می‌دهم. اشاره کوتاهی هم به رمان «بازگشت» به آن افزوده‌ام. (این رمان را در دست ترجمه دارم.) مطلب شماره ۲ در نشریه «لِیترچر بریتیش کانسیل» چاپ شده و مقاله شماره ۳ از همان مجله، نوشته تام رایت، ترجمه شده است.

هشام مطر در ۱۹۷۰ در نیویورک سیتی به دنیا آمد. پدرش در آنجا مامور سازمان ملل متحد بود. سه‌ساله که شد، خانواده‌اش به تریپولی برگشت، اما بر اثر ستمگری سیاسی رژیم قذافی در ۱۹۷۹ خانواده ناگزیر به ترک کشور شد و در قاهره در تبعید به سر برد و سپس در ۱۹۸۶ به لندن رفت. بعد در رشته مهندسی تحصیل کرد و همان‌جا بود که پدرش، جبلا، مخالف سیاسی، در قاهره ربوده شد. از آن پس مقفودال‌تر شد و معلوم نبود کجاست، اما برخی اشاراتی دال بر زنده‌بودنش می‌رسید.

در اوایل سال ۲۰۰۰ هشام مطر رمان خود، «در کشور مردان» را شروع کرد. در ۲۰۰۶ این اولین رمانش در ینگوئن چاپ و بی‌درنگ به ۲۲ زبان ترجمه شد. رمان دومش، «تشریح یک ناپدیدشدن» (۲۰۱۱) حوادث داستانی و جامنایه اصلی مشابه آن را در باره گرفتاری پدرش دنبال کرد. در ۲۰۰۸ عضو دائمی دانشگاه کمبریج شد و در ۲۰۱۴ به عضویت دانشگاه بارنارد در نیویورک‌سیتی درآمد. در ۲۰۱۶ رمان دیگری «بازگشت» را نوشت و با نشریات متعدد بین‌المللی همکاری دارد و جوایز متعددی دریافت داشته است.

این نویسنده مهاجر لیبیایی در ۲۰۰۶ با رمان «در کشور مردان»، توصیف رفتار دلخراش با نارضیان رژیم قذافی، در عرصه بین‌المللی درخشید. این رمان انگلیسی‌زبان با شرح و وصف دست‌اول ضایعه ناپدیدشدن پدر فعال سیاسی نویسنده با اقبالی عمومی روبرو شد. نیویورک‌تایمز او را این چنین ستود: «مفسر و شاهد موفق، کسی که توانست از ورای فرهنگ‌ها سخن بگوید و اادارمان سازد مصائب شورش علیه رژیم‌ی تمامیت‌خواه را احساس کنیم.» در سال‌های اخیر این رمان مطر به انحاء گوناگون مطرح شده است. رمان دومش،«تشریح یک ناپدیدشدن» (۲۰۱۱) که همزمان با بهار عربی و شورش‌های منجر به سقوط قذافی منتشر شد، رمان‌های او را بیش‌ازپیش مطرح ساخت. به



علی شروقی

در سال ۲۰۱۱ وقتی معمر قذافی به‌رغم خط‌و‌نشانی که برای مخالفانش کشیده بود و آن‌ها را موش و مگس و از این دست جانوران موزی خطاب کرده بود، از ترس همین مخالفان مجبور شد در کانال فاضلاب مخفی شود. نمی‌دانم فرصت کرد به این موضوع هم فکر کند که زیرزمین‌ها فقط مکان برقراری بازداشتگاه‌ها و گورهای جمعی و مخفی‌گاه مخالفان حکومت او نیستند و گذر پوست دیکتاتور لیبی نیز، که طولانی‌بودن حکومتش شائبه ابدی‌بودنش را پدید آورده بود، سرانجام به این دباغ‌خانه می‌افتد، که افتاد. در کشورهای استبدادزده‌های مانند لیبی دوران زمامداری

قول هرمیون لی (از ناقدان بنام ادبی) رمان‌های او را «جذاب‌تر و تکان‌دهنده‌تر از همیشه کرد.»

دستمایه‌ای که بعدا به صورت رمان اولش در آمد، ابتدا در مقاله‌هایی که درباره ناپدیدشدن پدرش در ۲۰۰۳ به سازمان عفو بین‌الملل نوشته بود ظاهر شد. از قرار معلوم در این زمان سرگرم نوشتن رمان «در کشور مردان» بود که از سال ۲۰۰۰ شروع کرده بود. در زمانی که شغل مهندسی پیشه اصلی‌اش بود، صبح زود بیدار می‌شد تا قسمت‌هایی از رمان خود را بنویسد. رمان داستان سلیمان، پس‌رکی نُه‌ساله را، بازمی‌گفت که می‌کوشید با گسستن خانواده‌اش بر اثر تعقیب و آزار پلیس قذافی کنار بیاید. عنوان رمان به اشکال گوناگون مردانگی اشاره می‌کند که قهرمان رمان ناگزیر می‌شود به ناگهان تغییرات بنیانی خانواده‌اش را بپذیرد و بر خود هموار کند. این رمان نامزد دریافت جایزه بوکر ۲۰۰۶ و جایزه کتاب اول «گاردین» و جایزه محفل ناقدان ملی کتاب شد و جایزه انجمن سلطنتی ادبیات را در بین دیگر جوایز نصیب خود کرد.

بسیاری از منتقدان زبان خاطره‌انگیز مقتدر مطر را ستوده‌اند که از طریق آن هم به ابهام عصر بیگناهی چنگ انداخته: «آن تابستان واپسین، پیش از آنکه مرا به خارج بفرستند…» و هم نثر بی‌پیرایه‌ای که از راه آن به هراس‌های شدید بعدی سلیمان گوشه‌شمشی می‌اندازیم. شاید جای تعجب نباشد که مطر ادعا می‌کند این داستان ابتدا قرار بود به صورت شعر درآید:

«کمی پیش از نوشتن رمان اشعاری که می‌کوشیدم بنویسم، بیش‌ازپیش به روایت مربوط می‌شد. «در کشور مردان» به صورت شعر شروع شد… صحنه‌ای که حالا چهل-پنجاه صفحه کتاب است، آن‌جا که سلیمان در باغ تنهاست و شات‌وت می‌چیند، اولین قسمتی بود که نوشتم. به فکر آن بودم که شعری بنویسم درباره پس‌رکی در باغ، باغ اسطوره‌یی از قرار معلوم، که میوه رسیده می‌چیند، با خودم گفتم دوازده سطر که حداکثر سه-چهار هفته طول می‌کشد. نوشتن رمان پنج سال طول کشید.»

پس از انتشار کتاب، منتقدان متعددی به ایسن کیفیت اشاره کردند. واشینگتن‌پست نوشت: «داستانی به یادماندنی و شاعرانه… این رمان مگامکین زیا به تراژدی عام کودکانی دست می‌یابد که در چنبره هراس‌های والدینشان گیر می‌افتند.»

منتقدان به منظر اجتماعی کتاب با نظر مثبت برخورد کردند و در ستایش آن با «نیزبور» هم‌وا شدند که «هم رمان پرقدتر سیاسی است و هم یادآوری مهم‌آرژ کشمکش‌های عام انسانی.» البته با نگاهی به دنیای پس از قذافی، بحث آن به طرز تکان‌دهنده‌ای پیشگویانه است. اما در همان زمان هم منتقدان از بی‌آینده‌های سیاسی یادآوری سفاکی رژیم لیبی در دوره‌ای که قذافی در سیاست خارجی بریتانیا نقش بازی می‌کرد خبردار بودند. فاینشال‌تایمز زمانی نوشت: «داستانی گزنده از خیانت شخصی و جمعی و هشدار به‌جای روش‌های وحشیانه‌ای که قذافی به کار می‌گیرد، تا رهبر پرودامی در دنیای عرب باشد.»

اما دسته‌ای هم با این تحسین عمومی رمان مخالفند. از جمله نویسنده فلسطینی، سمیرا یوسف، می‌نویسد این رمان همان تصویر کلیشه‌یی را از قذافی به دست می‌دهد که در غرب می‌خواهند… «سلیمان این حوادث را با کمترین قدردانی از آنچه پدرش و رفقایاش در صدد نیل به آندر روایت می‌کند. روایت او هیچ‌گونه بینشی از سیاست آن دوره در لیبی به دست نمی‌دهد و از این عجیب‌تر، با مخالفان همدردی برنمی‌انگیزد.» عده‌ای هم پایان خوش عجیب را در چنین رمان حزن‌انگیزی قانع‌کننده نمی‌دانند.

رمان دوم مطر نیز مضمون مشابهی دارد که آن را به‌صورت تجربه تبعید در آورده است. «تشریح یک ناپدید شدن» باز شخصیتی دارد که پدرش را مقامات حکومتی دستگیر کرده‌اند. این‌بار داستان نوری، نوجوانی را در تبعید در قاهره با خانواده دنبال می‌کند. پس از مرگ ناگهانی مادر، پدرش، کمال پاشا الفیه را هم از دست می‌دهد. به این ترتیب که پدرش در سوئیس به طرز اسرارآمیزی ناپدید می‌شود و پیداست که ماموران رژیم عربی «بی‌نام بردن» از آن او را ربوده‌اند. مطر باز این تجربه را از منظر نوری روایت می‌کند. نوری می‌کوشد بعدها که در لندن به سر می‌برد و از بی‌حرمتی‌ها و لذت و رنج تبعید در عذاب است، خود را دریابد و خوشتن خویش را باز سازد.

نقدها در مورد این رمان نیز مثبت بود. اما شاید به ناگزیر در شیفکتی نسبت به کتاب به پای رمان اولش نمی‌رسید. فاینشال‌تایمز آن را چنین ستود: «ضه‌ای زیبا و مه‌انرانه که به دور معمایی پیچ و تاب خورده…» و از لحاظ اسلوب چیزی از رمان اول کم ندارد. هرمیون لی در گاردین آن را رمان هیجان‌انگیز ظریف

تلخی دیده «بی‌پیرایه و پیراسته» اما فاقد زبان برانگیزاننده رمان اول… «و من نوری نوجوان را برخلاف سلیمان نُه‌ساله درگیر روایت ندیدم.» رابرت ورس در نیویورک‌تایمز نیز آن را «کمی ناامیدکننده» دیده و افزوده: «صدای روایی سرد و توأم با آسیب‌دیدگی دردناک است و یکسر با سرزندگی و صرافت طبع سلف خود متفاوت.»

مطر در تمام این سال‌ها که ورد زبان شده در برابر نقش زندگی‌نامه‌نویس یا مفسر سیاسی که به او نسبت داده‌اند مقاومت کرده است. چنان‌که در مصاحبه‌ای در ۲۰۰۷ بیان کرده: «گاه نبوده‌ام که داستان زندگی خودم را روایت می‌کنم.»

«حتی اطمینان ندارم چه داستانی می‌شود: آدم از داستان‌های بسیاری ساخته شده که مشکل است بتوان گفت کدام صحت دارد… زمانی «لاندن ایندیندنت آن ساندی» از من خواست مقاله خودزندگی‌نامه‌ای بنویسم. چیزی بیش از این موجب ملال‌م نکشد. امیدوارم هرچه ستم می‌گذرد به بازگویی گذشته‌ام کمتر بی‌علاقه شوم، چون انکار، حتی در این سن، چنان انبوه و بغرنج شده که ارزش تعمق را دارد –نه اینکه زندگی جالبی را از سر گذرانده باشم– هرچند زندگی گذشته‌ام برایم به کفایت جالب بوده – بلکه چون سال‌های کودکی من غنی بوده و دوری از آن هم بر ابهامش می‌افزود و هم بر غنایش.» دو رمان هشام مطر به عنوان صدایی در میان نهضت بزرگ‌تر مقاومت اعراب به روشنی مقامی در سنت وقایع‌نگاری اعراب مهاجر مخالف کسب کرده است: دوشادوش نویسندگانی همچون نجیب محفوظ در مصر و اخیرا محمود سعید در عراق. با این‌حال مطر در عین این‌که از این ارتباط و میراث خشنود است، چنین بحث می‌کند که باید آثارش را بر زمینه وسیع و گشاده‌دستانه‌تری مطالعه کرد: «نزار قبانی، شاعر فقید سوریه، خطاب به عربهایی که ناچار از دوری از وطن و تبعید بوده گفته به زبان‌هایی بنویسند که نسبت به زبان اصلی‌شان مثل اسب سرکش نباشد. من این حرف را چنین تلقی می‌کنم که آزادی ما را تحسین می‌کرد، ولی بر فقدانمان و حتی شاید بر سرکشی‌مان تاسف می‌خورد. بی‌شک نوشتن به زبانی جز زبان مادری کار راحتی نیست. این عمیق‌ترین و خاص‌ترین بعد تبعید است که من تجربه کرده‌ام. اما در نهایت، اگر بخواهم صاف و پوست‌کنده بگویم، همان‌قدر به رمان عرب علاقه‌مندم که به رمان‌های نروژی، آفریقای جنوبی و امریکا. در آخر کار آنچه مهم است، نوشته خوب است.» (کلام بی‌مر، مصاحبه، ۲۰۰۷).

هرچند برخی آثار او را همچون نویسنده‌ای معترض می‌خوانند، خود مطر گفته است: «در نهایت من معتقد به احساس و زیبایی‌شناسی‌ام.» در مصاحبه‌ای با گاردین در ۲۰۰۶ گفته: «چندان علاقه‌ای به سیاست ندارم، ولی سیاست‌قسمتی از زندگی است. ناگزیر بودم از آن حرف بزنم، وگرنه همه نیروهای گوناگون که به این شخصیت‌ها شکل می‌دهند، انتراعی می‌شد.» یکی از منتقدان با جمع‌بندی این دوگانگی به او می‌گوید: «سخنگوی بی‌میل لیبی.»

صدای هشام مطر، چه آن را واسطه فرهنگی بین خوانندگان غربی و دنیای سوت‌تعبیر شده شمال آفریقا بداندن و چه فقط وقایع‌نگار گویای فقدان و آشوب روانشناختی، در صحنه ادبیات بریتانیا تثبیت شده است. بینش او نسبت به بی‌آینده‌های بهار عربی شاید اکنون بیش از همیشه در خور توجه باشد. همان‌طور که در ۲۰۱۵ برای نیویورکر نوشت: «لیبی شاید در اخبار روز مطرح نباشد، اما آنچه در آن‌جا می‌گذرد، از اهمیت زیادی برخوردار است.»

افزوده مترجم، درباره «بازگشت»: پدران و پسران و سرزمین بین آن‌ها.

هشام مطر نوزده‌ساله و دانشجوی دانشگاه در انگلستان بود که پدرش را ربودند. او که یکی از برجسته‌ترین مخالفان رژیم قذافی بود، در زندانی مخفی در لیبی نگهداری شد. هشام دیگر او را ندید. اما هرگز امید آن را از دست نداد که پدرش هنوز زنده است. می‌نویسد: «امید تر فندباز و سمج است.» بیست‌ودو سال بعد، پس از سقوط قذافی، سلول‌های زندان خالی شد و نشانی از پدر او، جبلا مطر، در آن نبود. هشام همراه مادر و همسرش به وطنی که تصور نمی‌کرد هرگز به آن برگردد، پا می‌گذارد. «بازگشت» داستان چیروهایی است که آن‌جا دیده. این رمان در عین‌حال تعقیمی است ظرف و دقیق در باب تاریخ، سیاست و هنر، تصویری درخشان از ملتی و مردمی دستخوش تغییرات بنیانی و وصفی دلهره‌آور از خشونت به میراث‌رسیده از قدرت خشن. بالاتر از همه، قصه‌ای عام است از فقدان، عشق و زندگی خانوادگی. هشام مطر این پرسش تلخ و غم‌انگیز را مطرح می‌کند: «چگونه می‌توان با چهره آن کس که دوستش داری و سرنوشتش نامعلوم است روبه‌رو شد؟».

خانواده‌ای است که در لیبی تحت حکومت قذافی می‌زیستند. داستان مردمی خاموش، ترس خورده و گرفتار انواع و اقسام خشونت‌هایی که بر آنان اعمال می‌شود و البته داستان مردمی که پشت نقاب زندگی روزمره به فعالیت‌های زیرزمینی علیه حکومت لیبی مشغولند.
راوی داستان مردی است که زندگی خود را در لیبی از چشم کودکی خود بازمی‌گوید. در روایت او مادر جایگاهی کانونی دارد. یعنی کسی که به‌واسطه جنسیتش یک طرده‌شد مضاعف «کشور مردان» است و می‌کوشد فرزندان‌ش را از این کشور به‌ه جای دیگر بفرستد تا از آینده او محافظت کند.
غیاب فرزند تضمین آینده اوست و مادر که عنصر حذف‌شده و غایب «کشور مردان» است می‌کوشد این غیاب رهایی‌بخش را تحقق بخشد. در رمان هشام مطر از هر دری که وارد می‌شوی این غیاب مقابلت ایستاده و خود را هرلحظه به شکلی می‌نمایاند.

ادبیات

چهارشنبه • ۳۰ فروردین ۱۳۹۶ • سال چهاردهم • شماره ۲۸۴۳ • ۹

شرق روزنامه

اثاث جنگ – ۱۷

سیمینوف ۳



احمد غلامی

– آن دو نفر را می‌بینی؟
– کدام، من کسی را نمی‌بینم!
– چشم‌هایت را باز کن، پشت آن بوته بلند روی تپه.
– آنجا که کسی نیست، دوتا گونی است با یک بوته.
– خب همان‌ها آدم هستند. کسانی که دارند گرا می‌دهند. صدای خمپاره‌ها و توپ‌ها را نمی‌شنوی که از بالای سرمان می‌گذرند!
– چرا، مثل صدای هواپیما است.
– صدای هواپیما؟!
– آره خونه ما نزدیک فرودگاه است. هواپیماها که می‌آیند پایین، صدایشان این‌طوری است.
– پس تو هواپیماها را خوب می‌شناسی؟
– آره، حتی از روی صدایشان. با بچه‌ها شرط‌بندی هم می‌کردیم که این صدای اف ۴ است یا اف ۵ یا اف ۱۴.
– خدایا یعنی تو فسقلی اف ۱۴ دیدی و می‌توانی از روی صدایش آن را شناسی؟
– آره! حتی می‌توانم بگویم اف ۱۴ او است یا کهنه.
– خب پس اگر دقت کنی صدای توپ و خمپاره‌ها را هم می‌شناسی. می‌توانی بگویی خمپاره ۱۲۰ است یا ۸۰ یا توپ ۱۰۶ است یا توپ دورتر.
– شاید، ولی شناسایی هواپیماها بازی بود.
– خب حالا فکر کن این هم بازی است. نگاه کن آن دو نفر به توپ‌ها و خمپاره‌هایشان می‌گویند ما را بکوبند. می‌دانی اینها تا حالا چند نفر از ما را کشته‌اند و زخمی کرده‌اند!
– خیلی، ولی من چهار می‌توانم بکنم؟
– هیچی می‌توانی هدف بگیری و یک گلوله بزنی تو کله‌شان که آدم بشوند.
– گلوله بخورد تو کله‌شان می‌میرند، دیگر نمی‌توانند آدم بشوند!
– مثل گربه می‌مانی، هرجور می‌اندازمت بالا، روی دو دست می‌آیی پایین.

– یعنی باید به آنها شلیک کنیم؟
– بله اگر اجازه بدهی! می‌خواهی تو امتحان کنی و هدف بگیری و یکی‌شان را بزنی؟ آن یکی که بلند شد فرار کند من می‌زنم. هدف متحرک سخت‌تر است.

– نه من این کار را نمی‌کنم، نشانه‌گیری‌ام خوب نیست،
– این سیمینوف حرف ندارد. دست بچه هم بدهی، درست نشانه‌گیری کند، ردخور ندارد.
– نه، من نمی‌توانم. اگر خواستی از صدای توپ‌ها و خمپاره‌ها می‌گویم که چه‌جوری‌اند.

– برایت مهم نیست آنها گرای بچه‌های ما را می‌دهند!
– چرا، برایم مهم است، اما…

– اما چی! بالا‌خره آنها رفا و هم‌وطنان تو هم هستند…
– می‌دانم، اما من اگر بمیرم هم نمی‌توانم به کسی شلیک کنم!
– یعنی اگر آن دو نفر الان جای ما را بفهمند و به طرف ما تیراندازی کنند، باز هم تو با این تفنگی که از گردنت آویزان کردی، شلیک نمی‌کنی؟!
– نه، نه نمی‌کنم!

– خب، آنها شلیک می‌کنند.
– می‌دانم!
– پس برای چی با من آمدی؟
– آمدم تا مواظبت باشم.
– مواظب من! چرا، چطوری؟
– گفتم که این تفنگ همیار را کشت و فاروق را بیچاره کرد.
– این حرف‌ها چیه! این تفنگ تا با آن شلیک نکنی خاصیتی ندارد.
– خوب شلیک نکن.
– تو انکار حالت نیست، آن دو نفر دارند گرا می‌دهند.
– خوب بزن بغل‌شان، بترسند و فرار کنند.
– اگر فرار نکردند و صاف آمدند بالای سر ما…
– فرار می‌کنند. آدم‌هایی که گرا می‌دهند، جان‌شان را دوست دارند. حاضر نیستند بمانند و بجنگند.
– ولی بچه‌های ما جنگیدند…
– آنها تو خاک چودمان بودند. این خیلی فرق دارد.
– چه فرقی دارد؟
– آنها می‌ترسند، چون تو خاک یک کشور دیگرند.
– شاید! اما اگر کنارشان بزنم فکر می‌کنند تیرم خطا رفته، جرئت می‌کنند و می‌آیند بالای سر ما…
– مطمئنم فرار می‌کنند.
– مطمئن؟
– مطمئن.

درخشانی، تفنگ را روی زمین گذاشت و گفت: «خوب پس خودت آنها را بترسان، من حاضر نیستم این کار احقانه را بکنم!»
یاقوت به سیمینوف نگاه کرد. از اینکه آن را در دست بگیرد، می‌ترسید. این اولین‌بار بود که می‌خواست به طرف کسی شلیک کند. درخشانی گفت: «پس چار معطلی، مگر نمی‌گویی آنها فرار می‌کنند!»
یاقوت اسلحه را در دست گرفت. درخشانی گفت: «صبر کن، من کمی از اینجا دور بشوم. دلم نمی‌خواهد زیر رگبار گلوله‌های آنها باشم.»
یاقوت مردد ماند. با صدای خفه‌ای گفت: «برگرد»
درخشانی اعتنایی نکرد و گفت: «این کار خودت است. اگر مطمئنی با شنیدن صدای گلوله فرار می‌کنند، پس همان کار را بکن. من از این پشت‌هوایت را دارم.»
یاقوت تنها ماند. اسلحه را دست گرفت و از دوربین آن نگاه کرد. درخشانی راست می‌گفت، آنها دو نفر بودند. یاقوت مثل پرده‌ای که از گرما و تشنگی لله می‌زد، دهانش باز مانده بود. از توی دوربین بوته را نشانه گرفت. قبل از آنکه بخواهد به بوته‌ها شلیک کند، وسوسه شد تا چهره کسی که گرا می‌دهد نگاه کند.

ادامه در صفحه ۱۲